

نقد و بررسی دیدگاههای جمال زاده درباره زنان ایرانی

دکتر محمدرضا نصر اصفهانی* - طاهره میرزایی**

چکیده:

محمد علی جمالزاده، نخستین نویسنده ایرانی است که به نوشتن داستان کوتاه به شیوه اروپایی پرداخت. اولین مجموعه او یکی بود یکی نبود را سرآغاز ادبیات واقع گرایی ایران دانسته اند. مهمترین مضامین مطرح شده در داستانهای جمالزاده، مضامین اجتماعی و سیاسی است. یکی از این موضوعها، مسأله زنان است. از آنجا که جمالزاده در دوره کودکی محیط و فرهنگ ایران عصر مشروطه را از نزدیک دیده و با خاطره آن از ایران خارج شده و پس از چندی تقریباً تا پایان عمر به میهنش بازنگشته است، زنان قصه های او عموماً زنان دوره قاجارند: کم اطلاع، سطحی و عموماً بی سواد و خرافاتی. دوری جمالزاده از ایران بر دیدگاه او درباره بسیاری از مسایل اجتماعی، از جمله مسأله زنان تأثیر گذاشت و در واقع، او از بسیاری از وقایع و تحولات فرهنگی جامعه بی خبر ماند. در این مقاله، عزم بر آن است تا ضمن بیان مقدمه ای در باب چگونگی حضور زنان در داستانهای جمالزاده، به نقد و بررسی دیدگاههای او درباره زن ایرانی پرداخته شود.

واژه های کلیدی:

جمالزاده، زن ایرانی، ادبیات داستانی، مشروطه، قهرمان داستانی.

مقدمه:

یکی از ارمغانهای آشنایی با فرهنگ و تمدن اروپایی در عصر بیداری و آستانه مشروطیت، طرح مسأله زنان به شیوه نوین آن بود که با لزوم تعلیم و تربیت نوین برای زن و مرد همزمانی داشت. بنابراین، حضور زنان در عرصه زندگی و پیرو آن، در میدان آثار ادبی به گونه جدید آن مطرح شد و زنان با امکان بیشتری توانستند هم موضوع آثار ادبی مردان قرار گیرند و هم خود به آفرینش آثاری دست بزنند. یکی از موضوعهای مهمی که در نخستین رمانهای اجتماعی بعد از

* - استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان m.nasr@ltr.ui.ac.ir

** - مربی دانشگاه پیام نور واحد نهبندان t.mirzaei@yahoo.com

مشروطه مطرح بود، مسأله زنان و شخصیت‌های متعددی بود که هر کدام موضوعی از موضوعهای اجتماعی عصر خود را نشان می‌دادند و نویسنده می‌توانست با استفاده از این قهرمانان دیدگاه خاص خود را نشان بدهد.

در عرصه ادبیات داستانی، زنان موضوع داستانهای متعددی قرار گرفته‌اند؛ چه به عنوان قهرمان و ضد قهرمان و چه به عنوان اینکه مسایل و موضوعهای مربوط به دنیای آنان در داستانها انعکاس یافته است. با طرح مسأله، حقوق زنان و مسایل جانبی آن و از آن جمله، موضوع پر ابهام و اعتراض رفع حجاب و تأکید بر آزادیهای جنسی، چه از ناحیه رژیم پهلوی و چه از طرف متجددان و علاقه‌مندان به مناسبت‌های فرهنگی غرب، پای زنان و موضوعهای خاص آنان به ادبیات داستانی باز شد. نیاز به حضور فعال زنان به عنوان نیمی از جمعیت کشور در عرصه زندگی اجتماعی در شکل مثبت آن، بر تحکیم حضور زنان در ادبیات داستانی تأکید داشت. آثار کسانی مثل هدایت، علوی، چوبک و حتی جمالزاده در این مرحله از تاریخ ادبیات فارسی جلوه‌ای دیگر از حضور زن را نشان می‌داد (یا حقی، ۱۳۷۹: ۵۱-۵۵).

زنانی که در خاطرات کودکی نویسنده حضور دارند

جمالزاده در بخش اول کتاب **سر و ته یک کرباس خاطرات کودکی خود را بیان می‌کند** که بجز مادر، زنان زیادی در خاطرات او حضور دارند که برخی از آنها در تکوین شخصیت او مؤثر بوده‌اند.

۱- مادر

آن گونه که از شرح حال نویسنده بر می‌آید، پدرش به خاطر اوضاع خفقان آور عصر ظل السلطان (حاکم وقت اصفهان) همواره در اکناف و اطراف ایران آواره و سرگردان بوده است. او همچنین با داشتن دیدگاه‌های روشنفکرانه و انقلابی در مواردی، مورد بی‌مهری شدید آقاجفی (روحانی متنفذ آن دوره) قرار گرفته است. ستمهای ظل السلطان موجب شده است تا کمتر نزد خانواده اش بماند.^۱ بنابراین، مادر بیشترین نقش را در تربیت او داشته است. محمد علی جمالزاده نیز همانند بسیاری از کودکان آن عصر توسط مادرش به دنیای علم و دانش پا می‌گذارد: «روزی مادرم دستم را گرفت و اولین بار به مکتب برد. برایم یک نیزه قلم و یک حلبی و یک دوات کاشی سبز رنگ و یک پنجلحم (که همان «عم جزو» طهرانیه‌است و شاید در اصل پنج الحمد بوده) و یک تشکجه تدارک دیده بود. به دست خودش «تلی» (لیقه) در دواتم گذاشت و از شیشه مرکب پدرم بر آن مرکب ریخته بود» (جمالزاده، ۱۳۸۱: ۴۹).

جمالزاده علاقه و اشتیاق مادرش را به آموزش و تعلیم خود این گونه بیان می‌کند: «... از چندین روز پیش از بردن من به مکتب، هر وقت صدای کلاغی به گوشش می‌رسید، نگاه پر مهر و محبت خود را به من می‌دوخت و این ترانه را ترنم می‌کرد:

قار قار، بقچه قلمکار
پسرم فردا می‌رد کار

کار در زبان اصفهانیه‌ها به معنی مکتب و مدرسه است» (همان: ۴۹). «وقتی محمد علی در مکتب به خاطر اشتباهی کوچک به فلک بسته شده و کتک می‌خورد، شکایتش را نزد مادر می‌برد. مادرش نیز به گریه افتاده، پاهایش را مکرر بوسیده و قول می‌دهد که فردا خودش با او به مکتب برود و به آخوند بسپارد که دیگر چوب نزند» (همان: ۵۲).

در ادامه، مادر محمد علی برای اینکه فرزندش بتواند علوم جدید را هم بیاموزد، او را به مکتب دیگری می‌برد: «... تازه داشتم در این مدرسه شهرتی به هم می‌زدم و خود را علامه حلی عهد خود می‌دیدم که مادرم خبردار شد که در همان نزدیکی محله خودمان، مکتب جدیدی باز شده است که زبان فرنگی هم درس می‌دهند. از آنجایی که برادرش

قدری انگلیسی می دانست و خیال کرد که پدرم نیز خوشحال خواهد شد که پسرش زبان فرنگی یاد می گیرد، فوراً مرا به آن مدرسه سپرد» (همان: ۸۱).

شوق این مادر به آموختن فرزندش آنقدر زیاد است که گاه به خاطر آن به خرافات توسل می جوید: «روزی میرزاحسن گفت: امشب در نیمه شب ستاره ای در وسط السماء پدیدار می گردد که هر کس سینه خود را در مقابل آن برهنه سازد و چشم خود را به آن دوخته، هفت مرتبه «انا انزلنا» بخواند، ملا می شود. آن شب را با مادرم به بام رفتیم، مادرم سینه ام را باز نمود و هر دو «انا انزلنا» خوانان چشمان خود را به ستاره دوختیم.» (همان: ۷۷).

۲- زنان دیگر

جمالزاده در خاطراتش از زنان چهارگانه پدربزرگش یاد می کند که یکی از آنان برای جلب محبت همسرش می گفته با جن و پری دوستی دارد و با یکی از اجنه عشق می ورزد و هنگام غروب با پریان می رقصد. این نوع قصه ها که مادر جمالزاده برای او نقل می کند، در تحریک و بیداری قوه مخلیه او بسیار مؤثر واقع می شود.

زن دیگری که در کودکی نویسنده ایفای نقش می کند، زن دایی حسین است که اولین کسی است که الفبا را به او آموخته است. او زنی مؤمنه باسواد و نمونه خوش سلیقگی و خانه داری و خوش زبانی است که قالی بافی می کند. آب و جاروب می کند... و وقتی جمالزاده پس از سالها به ایران می آید، از او درباره نماز و روزه و زندگی با زن فرنگی، سؤال می کند (همان: ۴۵).

«دایزه فاطمه» (دایزه در زبان اصفهانی به معنی خاله است) از زنانی است که با نویسنده هم منزل بوده و سه دختر قد و نیم قد داشته و آرزویش این بوده که دارای پسر شود. هر چه پسر می زاید، می مرده اند. این زن نمونه یک زن سستی است که ترس از مرگ فرزندش او را سخت به خرافات و جادو و جنبل معتقد کرده است. بعید نیست جمالزاده گوشه‌ای از شخصیت زنان قصه اش، مثل «شاه باجی» و «ربابه سلطان» را از زندگی این زن الهام گرفته باشد (همان: ۷۲).

دخترهای حاج میرزا فتح الله، همسایه جمالزاده، بخشی از خاطرات او را پر می کنند. نویسنده درباره آنها چنین می گوید: «دخترهایی بودند که دختر سعدی باید به آنها خراج بدهد و کتفشان را ببوسد. لندهورهایی بودند که زن و مرد محله از آنها حساب می بردند. یادم است به محض اینکه شستشان خیردار می شد در منزل ما کسی نیست، از سوراخ اتاقی که موسوم به منبع بود، کمند گرفته، پایین می آمدند و درخت های آلبالو را لخت می کردند و از همان سوراخ به غارت می بردند. خوب به خاطر دارم که گاهی مرا به منزل خود می بردند و دختر بزرگش مرا روی کف پاهای خود نشاند، مدتی به روی دو دست در دور حیاط راه می رفت. بعدها چه بسا اتفاق افتاد که دنیا را از قله بلندترین کوههای آسیا و اروپا و از بالای اهرام مصر و مرتفع ترین نقاط اقالیم مختلفه تماشا نمودم، ولی هیچ وقت آن را بدان دلکشی و زیبایی که از فراز پاهای دختر شمس الذاکرین دیده بودم، ندیدم» (همان: ۵۸).

در یکی از خاطرات جمالزاده، زنی فرنگی حضور دارد که سر و وضع و هیأت عجیب او کودک گریز پای از مکتب را تا فاصله های دور به دنبال خود می کشاند: «فردا به علتی که فراموشم شده است، تنها راه مکتب را پیش گرفتم. خوشبختانه، در راه چیزی دیدم که چنان هرگز ندیده بودم. دیدم که در نظر عجیب ترین چیزهای عالم آمد: زنی بود فرنگی با کمری به غایت باریک و کلاه حصیری بی نهایت بزرگ، سوار بر مرکبی که عبارت بود تنها از دو چرخ آهنین و بدون اسب، مانند باد صرصر حرکت می نمود. مکتب درس و پسر «ملاعلی اصغر» و چوب فلک که سهل است،

کاینات را هم فراموش نمودم و نفس نفس زنان به دنبالش افتادم.» (همان: ۶۴).

پس به طور کلی، در خاطرات جمالزاده پنج گروه از زنان حضور دارند:

- ۱- مادر به عنوان «زن آقا» که دارای موقعیت اجتماعی خوبی است، به تحصیل و تربیت فرزندش سخت علاقه مند و کوشاست و در نبود شوهرش، فرزندان خود را بزرگ می کند؛
- ۲- زن دایی حسین، به عنوان زنی باسواد و مؤمن و هنرمند؛
- ۳- خاله فاطمه، به عنوان زنی سنتی و خرافاتی؛
- ۴- زن فرنگی؛
- ۵- دختران همسایه.

بسیاری از ویژگیهای این تیپها را می توان در شخصیت‌های داستان نویسنده جستجو کرد. در کتاب **جمالزاده و افکار** او از قول جمالزاده، درباره زن دیگری که آوازه خوان بوده و در خاطرات او حضور داشته است، چنین آمده: «صرف نظر از عزا و تعزیه، در تمام دوره طفولیت سه چهار بار بیشتر موسیقی نشنیده بودیم. من خیلی طفل بودم و این زن برای مادرم و زنان دیگر با آواز خوبی که داشت، تصنیف های مردم تهران را می خواند. خوب یادم است که این تصنیف را می خواند: «بیا تا بریم می خوریم، شراب ملک ری خوریم، حالا نخوریم کی خوریم». برای من سخت تازگی داشت و خیلی خوشم آمد و هرگز فراموش نکرده ام» (مهرین، ۱۳۴۲: ۱۳۱).

دوری جمالزاده از ایران و بی خبری از برخی مسایل

محمد علی جمالزاده - همان طور که پیش از این گفته شد - در سیزده سالگی برای تحصیل به بیروت فرستاده شد و دو سال بعد، چون متمایل به تحصیلات دانشگاهی اروپایی بود، قصد عزیمت به آنجا کرد و از آن هنگام تا پایان عمر ۱۰۶ ساله اش، جز چند بار که برای مأموریت شغلی به ایران آمد، دیگر به وطن بازنگشت. در واقع، سالهای زندگی او در ایران تنها حدود پانزده سال بود و تقریباً نود سال را بیرون از ایران زندگی کرد. اگرچه در سراسر این مدت با ایران زیست، هر روز کتاب فارسی می خواند و بی وقفه به دوستان ایرانی خود نامه می نوشت، هر چه تألیف می کرد، درباره ایران بود و اگر هم درباره ایران نبود، به زبان فارسی و برای بیداری و گسترش معارف ایرانیان بود. اگرچه خانه اش آراسته به قالی و قلمکار و قلمدان و ترمه و تافته و مسینه و برنجینه های کرمان و اصفهان و یزد بود و مکرر در مکرر و با همه کس از اصفهان دوره کودکی خود و محله بیدآباد حکایت می کرد، اما خواه ناخواه پاره ای از مسایل از دید او دور ماند و از برخی تحولات فرهنگی که بخصوص درباره زنان ایرانی به وجود آمده بود، خبر نداشت. ایرانی که او از آن سخن می گوید، ایران دوره کودکی اوست و زنان ایرانی عموم قصه های او، همان زنان ستم کشیده و عقب مانده هستند.

واکنش برخی از منتقدان درباره دوری جمالزاده از ایران

مسأله دوری جمالزاده از وطنش، توجه بسیاری از هموطنانش را برانگیخت و انتقادهای فراوانی را در پی داشت.

جلال آل احمد در نامه‌ای به او در این باره چنین می نویسد:

«من اگر جای شما بودم، به جای اینکه راه همچون رهروان بروم، ده بیست سال پیش قلم را غلاف می‌کردم و یا دست کم قدم رنجه می‌کردم، سر پیری هم شده، به وطن بر می‌گشتم و یک دوره کامل درس را مرور می‌کردم. به هر صورت من، وقتی می‌بینم قلم شما بوی الرحمن گرفته است و ناله تان در هر ورقی که صادر می‌کنید، از این بلند

است که ای وای در غیاب من فلان اتفاق افتاد و در زبان فارسی فلان تغییر تازه متداول شد، تأسف می خورم. دنیا سالها پس از من و شما خواهد زیست! چرا نمی نشینید و برای ما نمی نویسید که چرا از این ولایت گریختید و دیگر پشت سرتان را هم نگاه نکردید؟» (دستغیب، ۱۳۶۵: ۲۴)

رضا براهنی، بازگشت جمالزاده را در تبادل فرهنگی غرب و شرق مؤثر دانسته، می نویسد: «برج عاج ایرانی که در قلب اروپا به وسیله جمالزاده ساخته شده، از درون پوسیده است. صاحب این برج باید قدم رنجه می کرد و پایین می آمد و در سرزمین خود می زیست و هنگامی که به سرزمین خود می آمد، اصالتهای فرهنگی غرب را نیز با خود می آورد، البته، نه برای اینکه فرهنگ ایران را در قالب این اصالتها منعکس کند، بلکه برای آنکه از عواملی که در فرهنگ غرب به حال شرق مفید بود، استفاده بکند و پلی فرهنگی بین غرب و شرق درست کند. جهت ها را بشناسد و بعد ایجاد کند، چرا که رسالت هر نویسنده بزرگی، شناختن جهت، ایجاد آنها و شناساندن آنهاست» (براهنی، ۱۳۶۲: ۵۶۲).

بسیاری از صاحب نظران علت بی لطفی زبان و فضای برخی از داستانهای جمالزاده را دوری او از محیط ایران می دانند. عبدالله وزیری در مقدمه کتاب **جمالزاده و افکار او** چنین می نویسد: «زبان دور ماندن جمالزاده برای ادبیات فارسی جبرانناپذیر است. جمالزاده به سبب اقامت در خارج کم کم، نسبت به اوضاع ایران و روحیه و عادات و طرز فکر هموطنان خود ناآگاه ماند. جمالزاده، ایران امروزی را خوب نمی شناسد و آنچه درباره آن می نویسد، از روی پندار است. در برابر خود، همان مردم پنجاه سال پیش را می بیند و جز کوچه های تنگ و خانه های بی روزنه، مسجدها، میدانها، کاروانسرا، فراشهای دارالحکمه، خان نایبها، گزمه ها، ملاها، فکلیها و... چیزی را نمی تواند ببیند. مانند اصحاب کهف در جستجوی خانه ای است که پیش از خواب در آن سکونت داشته است، مانند کسی است که ناگهان بینایی اش را از دست داده است و جز تصاویری که در روزگار بینا بودن دیده، نمی تواند چیزی در خیال مجسم کند» (مهرین، ۱۳۴۲: ۳).

برخی علت عدم بازگشت جمالزاده را، گسستن روابط عاطفی و قومی او با میهنش می دانند: «به هر حال، جوانی که از پانزده سالگی از ایران خارج شده و در همان زمانها پدرش را از دست داده است و جز مادری که باید به تنهایی بار گران تربیت فرزندانش را به دوش بکشد، کسی را ندارد و این مادر نیز با امکانات مالی محدود، توان کمک به این فرزند دور از خانه و کاشانه را در خود نمی بیند، طبیعی است که بند ارتباطهای عاطفی و قومی، سست تر و نازکتر شود و شوق دیدار از ایران- و حتی انجام خدمتی - جز به ضرورت شغلی، در وجودش رنگ ببازد (اگر کتاب **خلقیات ما ایرانیان** را نوعی انتقام جویی دیر هنگام از سوی مردی بدانیم که هنوز اثری از زخمهای روحی دیرینه را در وجودش احساس می کند و گاه و بیگاه دستی بر آنها می کشد، شاید سخنی به گزاف نگفته باشیم)، هر چند خود جمالزاده این تعبیر را قطعاً نه می پذیرد و نه می پسندد» (رضوی، ۱۳۷۳: ۲۵۲).

جمالزاده در پاسخ نامه ای که در سال ۱۳۳۰ به او نوشته شده و از او در این باره سؤال شده است که «چرا در دیار سویس نشسته و بی خبر از درد و رنج هموطنان نفرین شده، کبکش خروس می خواند؟» چنین می نویسد: «من اگر به ایران بیایم، دیر یا زود یا وزیر خواهم شد یا وکیل و یا سناتور و در آن صورت، معلوم نیست کمتر از الان که دور از این عوالم در خارج هستم و نه بر اشری سوارم و نه چون خر به زیر بارم، مردم به من اعتراضی نداشته باشند» (دهباشی، ۱۳۷۷: ۲۸۹).

همچنین طی مصاحبه ای با کیهان فرهنگی، عدم بازگشت خود را چنین ذکر می کند: «من اگر به ایران آمده بودم،

بلاشک کشته شده بودم، یا مرا هم مثل خیلی‌ها حبس ابد می‌کردند یا حتی ممکن بود محمدرضا شاه یک جوری مرا سر به نیست بکند. محمدرضا شاه دل‌پری از من داشت» (رضوی، ۱۳۷۳: ۱۴۸).

کامران پارسی نژاد در این باره چنین می‌نویسد: «جمالزاده در طول اقامتش در ژنو، هیچ‌گاه از یاد ایران دور نماند و همیشه در یاد ایران بود و برای حل مشکلات ایران و ایرانیان فکر می‌کرد. او حتی نسبت به برخی فعالیتها و عملکردهای دولت پهلوی واکنش نشان می‌داد و شجاعانه حرف خود را می‌زد؛ هر چند توسط ساواک در خارج از کشور مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفت. او همیشه خود را یک شهروند ایرانی و معتقد به وطن و فرهنگ می‌دانست و از این‌که او را کسانی کافر می‌دانستند، احساس ناراحتی بسیار می‌کرد.

نقدنویسان و تحلیلگران آثار او دلایل بسیاری برای عدم بازگشت جمالزاده ارائه کرده‌اند:

- ۱- به شهادت رسیدن پدر: مرگ پدر جمالزاده ضربه سهمگینی برای او بود. او که تحت تأثیر افکار پدر قرار داشت، به شدت از اوضاع ایران و جریانات سیاسی آن دوران متنفر شد؛ به طوری که جان مایه اغلب داستانهایش را بعدها به دوران پرتزویر، بی‌سامان و پرتلاطم مشروطیت اختصاص داد.
- ۲- تصاحب مستمری دیوانی پدر توسط یکی از دوستانش.
- ۳- مقایسه اوضاع و احوال اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی ایران با غرب.
- ۴- اوضاع نابسامان و پر از ننگ و هرج و مرج دوران مشروطیت (قبل از ترک ایران).
- ۵- ترک وطن در سن نوجوانی؛ سنی که هنوز [شخصیتش] قوام نیافته بود.
- ۶- از هم گسستن پیوند عاطفی و قومی با مرگ مادر.
- ۷- ازدواج با زن فرنگی.

۸- احساس سرخوردگی از گذران دوران سخت بی‌پولی، ناامنی و غربت» (پارسی نژاد، ۱۳۸۱: ۴۵).

در بخش دیگری از این کتاب آمده: «در داستان همزه لمزه که براساس سفر نویسنده یا راوی به کشور ایتالیا پی ریزی شده است، نویسنده بیش از حد نسبت به محیط پیرامونش واکنش نشان می‌دهد و به فراوانی زیبایی‌های آن کشور داد سخن سر می‌دهد. نویسنده آنچنان مفتون غرب بوده که گویی در بهشت پا گذاشته است. جا داشت نویسنده دور از وطن، گاه به زیبایی‌های ایران نیز توجه می‌کرد و می‌دید که سر تا پای ایران را سیاهی نپوشانده است. می‌دید که ایران هم مانند سایر کشورها دارای خوبیها در کنار بدیهاست، اما متأسفانه گذشته‌اندوه بار او چنین امکانی را میسر نمی‌سازد.

جمالزاده گذشته خود را با مصائبی چون ناامنی، بی‌ثباتی، بی‌پولی، بی‌پدري و غربت به سر برده است. تمامی موارد یاد شده چونان غولهایی بودند که مقابل روی او قرار گرفتند و باعث شدند که هر چه او ناراحتی از عالم هستی دارد، بر سر ایران خالی کند. او ایران را سر تا پا سیاه می‌دید و به همین دلیل، حاضر به مهاجرت به موطنش نشد» (همان: ۲۱۱).

ناگفته نماند که در همان روزها، کسانی چون آندره مالرو، شهر جمالزده، اصفهان را زیباترین و دل‌انگیزترین شهرهای جهان می‌دانست و جمالزاده نمی‌دانست که معرفی مکتب معماری، هنری، مینیاتور، شعر، فلسفه و شهرسازی شهر خودش چگونه می‌تواند گوشه‌ای از افتخارات وطن را به دیگران بشناساند.

بی خبری جمالزاده از تحولات فرهنگی مربوط به بانوان کشور

جمالزاده حتی در سالهای پایانی عمرش، نگران جهالت و ستم کشیدگی زنان ایرانی است و به نظر می‌رسد ناآگاهی از شرایط اجتماعی موجب شده است تا قدری به افراط و از روی احساس داوری کند؛ در حالی که موضوع تحصیلات اجتماعی زنان یکی دو دهه اخیر، در پاره‌ای موارد به لحاظ آماری از مردان نیز پیشی گرفته است. او طی مصاحبه ای در سال ۱۳۷۲ با مجله **کیهان فرهنگی** می‌گوید: «... راجع به زن حرفهایی دارم... می‌خواهم ببینم آیا این انصاف است که در ایران ما، سی میلیون مرد با سی میلیون زن بد رفتاری کنند. زن را از تعلیم و تربیت محروم بداریم؟» (۱۵: ۱۸۱)

در حالی که طبق آمار سازمان سنجش در سازمان ۱۳۷۲ حدود ۴۰ درصد شرکت کنندگان آزمون ورودی دانشگاهها را دختران تشکیل داده بودند که در دهه بعد به بیش از ۶۰ درصد نیز رسید. در سالهای بعد از انقلاب اسلامی، کسی در ایران زنان را از تعلیم و تربیت و درس خواندن و مشارکت در امور سیاسی یا اجتماعی منع نکرده و ممنوعیتی هم برایشان قائل نشده است. فقط در زمینه هایی رعایت برخی موارد که با احکام و موازین اسلامی منطبق باشد، واجب و لازم است و تا آنجا که ما شاهد بوده ایم، هم اکنون زنان در همه سطوح، حتی در سطوح نظامی یا مجلس شورای اسلامی یا دانشگاهها و مجامع آکادمیک و... پا به پای مردان، با جدیت مشارکت دارند و کسی مانعشان نیست. حجاب دور از افراط و تفریط هم وسیله‌ای است تا زن را به عنوان انسان در جامعه حضور بخشد؛ نه به عنوان وسیله بازی و هرزگی و یا عامل تحریک جاذبه های جنسی.

در بخش دیگری از این مصاحبه می‌گوید: «ما باید این حدیث را به طور جدی دنبال کنیم که «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة»؛ یعنی دخترها فریضة دارند که علم یاد بگیرند، ولی ما دخترها را در سن یازده سالگی شوهر می‌دهیم» (همان: ۱۸۲)؛ حال آنکه در سال ۱۳۷۲ ش. دیگر آن روزگار سپری شده است که کسی دختر یازده ساله را شوهر بدهد. روایت جمالزاده حداقل بیش از نیم قرن با حکایت سال ۱۳۷۲ فاصله دارد. شاید او نمی دانسته است که دهها سال است ازدواج دختران در آن سنین غیرقانونی اعلام شده است.

جمالزاده و زن ایرانی

جمالزاده نسبت به مسائل زنان بی تفاوت نبوده و در جای جای نوشته هایش درباره آنان اظهار نظر کرده است: در **صحرای محشر** درباره جنس زن می‌نویسد: «افسوس وقتی که پای جنس زن به میان می‌آید، چشمها کور و گوشها کر و عقل بیچاره و ابتر می‌گردد. زن مانند همه چیزهای خوب و نازنین این دنیا گلی است که خارهای گزنده دارد و شرابی است که خمارش دود از نهاد بر می‌آورد» (جمالزاده، ۱۳۳۳: ۱۱۱).

همچنین در مقاله ای با عنوان «داستان سمک عیار و حیلت زنان» در **نشریه رستاخیز**، با انتقاد از شاعران گذشته که مطالبی در نکوهش زنان نوشته‌اند و همچنین درباره دیدگاه برخی مذاهب درباره زن چنین می‌نویسد:

«شعرای ما با آنکه سر تا پای دیوانهای آنان همه در مدح و ثنای روی دلبر و موی مهوش و قد موزون شاهد است و مدام قسم و آیه می‌خورند که حاضرند دل و دین را فدای یک تار موی معشوق و معشوقه نمایند، معهذا گاهی نیز حرفهای خیلی سخت درباره زنان می‌زنند و حتی یک تن از بزرگترین شعرای ما، کار را به جایی رسانیده که به زنها خوب هم ابقا نکرده و فرموده است:

«چه خوش گفت شاه جهان کعباد که نفرین بد بر زن نیک باد»
(سعدی)

آیا زنها حق ندارند روز قیامت گریبان کعباد را سر پل صراط بگیرند که چرا این قدر در حق آنها بی‌لطفی کرده است؟!

در بعضی مذاهب و طریقه‌های گوناگون، گاهی حقوقی را که به مردان داده‌اند، از زنان دریغ داشته‌اند. در تواریخ آمده حکیم بزرگوار و خردمندی مانند کنفوسیوس چینی گفته است: «در دنیا تنها دو گروه موجودات پست وجود دارند: یکی اشخاص حقیر و فرومایه و دیگری طایفه زنان». عجیب است که در کشور بسیار پهناور چین، زن در حقیقت در حکم کنیز بود و حتی حیات و مماتش در دست شوهرش بود و تنها پس از انقلاب ۱۹۱۱ میلادی وضع و احوال زنان تغییر یافت و به صورتی درآمد (یا در خواهد آمد) که با قواعد آدمیت سازگاری بیشتری دارد و در راهی افتاده که دنیا پسند است» (جمالزاده، ۱۳۵۵: ۱۱).

در بیشتر داستانهای جمالزاده، رد پایی از زنان تحقیر شده و مورد ستم قرار گرفته دیده می‌شود. او در چند مورد از زنان تأثیر گذار بر همسر سخن گفته است. از زن شیخ جعفر در **رجل سیاسی** گرفته تا زن رحمت در **قصه ما به سر رسید**. خود جمالزاده در مقاله‌ای، ضمن بیان این موضوع می‌نویسد: «حتی در کتاب **صحرای محشر** - که نباید جای این صحبتها باشد - راوی پس از دودلی و دست به دست کردن بسیار چنانکه افتد و دانی، دستگیرش می‌شود که وقتی پای جنس زن به میان آمد، چشمها کور و گوشها کر و عقل بیچاره و قوه تمیز ابتر می‌گردد. از این رو، آخرین پری را که رفیق شفیقش، شیطان به او سپرده بود، آتش می‌زند و از او زن می‌طلبد و بی نصیب نمی‌ماند» (جمالزاده، ۱۳۳۳: ۱۱۱).

جمالزاده در کتاب **تصویر زن در فرهنگ ایرانی**، درباره زن می‌نویسد: «من با زن قهر نبوده‌ام و قهر نیستم و زن را دوست دارم و امیدوارم تا پایان عمر؛ یعنی مادامی که نیروی زندگی و عقل و فهم و ادراک و حس و مشاعرم در کار باشد، دوست بدارم و مخصوصاً محترم بشمارم و نیز از ظلم و ستمی که از طرف طبیعت و مخلوق نسبت به زن رفته است، متأسف و متأثر باشم و از جان و دل دعا می‌کنم که روز به روز از این بیدادگری و بی‌انصافی و اعتساف بکاهد و سرانجام روزی برسد که در روی کره ارض، این آزادی و برابری زنان با مردان که آن همه از آن سخن می‌رود و هر روز آدمیان بدان نزدیکتر می‌شوند، تا جایی که امکان پذیر است، از قوه به فعل آید» (جمالزاده، ۱۳۵۷: ۱۲۹).

در مورد برابری حقوق زن و مرد باید گفت که اسلام برای زن، همپای مرد، حقوقی قائل است که این حقوق را عین هم نمی‌داند. به عبارتی دیگر، برابری و تساوی حقوق زن و مرد را می‌پذیرد و تصدیق می‌کند، نه همانندی و یکسانی آنها را، چون معتقد است که هر یک با ویژگیهای فطرت و سرنوشت خویش آفریده شده‌اند و بنابراین، هر کدام باید به انجام وظیفه خاصی که به عهده او و متناسب با ساحت وجودی اوست، پردازد.

جمالزاده بر لزوم احترام به زنان بسیار تأکید می‌ورزد: «قبل از هر چیز باید زن را محترم شمرد و تمام شرایط احترام را در حق او رعایت نمود» (همان: ۱۳۰) و همچنین در آغاز کتاب **تصویر زن در فرهنگ ایرانی**، جمله‌ای از ویکتور هوگو نقل می‌کند که لزوم احترام به زن را در بر دارد: «ویکتور هوگو، شاعر فرانسوی درباره زن می‌گوید: «هر جا که زن محترم باشد، خدایان در آنجا خوشدل اند و هر جا زن را خوار دارند، دعا و راز و نیاز با خداوند در آنجا هدر و بی حاصل است» (همان: ۲).

در این مورد نگاهی به سیره پیامبر (ص) و سخنان او درباره زن، می‌تواند ما را از هر سخن دیگری بی‌نیاز کند: رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - دوست داشتن و گرمی شمردن زنان را از اخلاق پیامبران می‌دانست و محبت و اکرام به زن را نشانه راستی و دینداری «مَنْ اتَّخَذَ امْرَأَةً فُلَيْكِرْمُهَا» (برازش، ۱۳۷۳: ۱۷۶۱۸). رفتار آن حضرت با زن و دختر خود، بهترین سرمشق حسن اخلاق و احترام به زنان است. از سخنان آن حضرت است که: «گرمی نمی‌دارد زنان را، مگر کسی که کریم و بزرگوار است و آنان را خوار نمی‌شمارد، مگر کسی که لثیم و خوار باشد».

جمالزاده درباره روابط زن و مرد، نظر خود را این‌گونه بیان می‌کند: «درباره روابط زن و مرد، من اعتقاد راسخ دارم که دوست داشتن و عشقبازی و آشتی بودن با زن کافی نیست، بلکه البته قبل از هر چیز باید زن را محترم شمرد و حتی اگر قبول کنیم که آفریدگار، زن را جسماً از مرد ضعیفتر خلق کرده است، باید همین ناتوانی و ضعف نسبی او را مستلزم ملاحظت و دلسوزی و مهربانی و معاونت و دستگیری بیشتری در حق او بدانیم» (همان: ۱۳۰).

«هرگز فراموش نکنیم که زن در بهترین قسمت‌های عمر و زندگی خود (یعنی در دوره رشد و جوانی) به موجب قوانین طبیعت، محکوم به کیفیات ضعف انگیز و ناهموار ماهانه و باروریهای دور و دراز و مکرر نه ماهه است که همه با رنج و درد و محنت بسیار توأم است و از این گذشته، زحمات و دردهای بسیار و گوناگون خانه داری و کدبانویی و شیر دادن به نوزاد و پرورش اطفال و بچه داری چند ساله هم به عهده اوست و چه بسا (بخصوص در بین اقوامی که هنوز با ترقیها و با تمدن امروزی دنیا به قدر کافی آشنا نشده‌اند) بسیاری از کارهای سنگین و از آن جمله کارهای کشاورزی و حیوان داری به عهده اوست و لهذا زن علاوه بر عشق و علاقه و محبت و احترام، سزوار ترخم و شقفت و انصاف بیشتری هم هست و برای من یقین قطعی حاصل است که تا روابط و مناسبات زن و مرد - که بلاشک پایه و اساس استحکام ضوابط خانوادگی است - اصلاح عمیق نیابد، هیچ قوم و جماعتی به تمدن واقعی (آسایش و اعتلای جسمی و روحی) نایل نخواهد گردید» (جمالزاده، ۱۳۵۵: ۱۱).

برخی از خوانندگان داستانهای جمالزاده به او اعتراض می‌کنند که چرا داستانهای عاشقانه ننوشته است و... جمالزاده در پاسخ به این سؤال و علت اینکه در آثارش زنان کمتر از مردان حضور دارند و یا حضوری به دلربایی و لوندی ندارند، گفته است: «انسان هر قدر از چیزی که مطلوب و منظور اوست، بیشتر محروم باشد، بیشتر مایل است که به شرح و توصیف و بیان حال خود بپردازد؛ هر چند انسان به آب هم احتیاج مبرم دارد، ولی چون می‌تواند عطش خود را به آسانی بنشانند، زیاد در صدد توصیف آب و تشریح تشنگی خود نیست. من در کار عشق و عاشقی نصیب کافی داشته‌ام و چون تشنه نمانده‌ام، زیاد از آن سخن نرانده‌ام و خدا را شکر به دستور «لاتنس نصیبک من الدنیا» تا حد مقدور توانسته‌ام عمل نمایم و شاید به همین جهت است که در آثارم کمتر از زن و عشق و وصل و فراق صحبت داشته‌ام» (جمالزاده، ۱۳۵۷: ۶).

همچنین در جای دیگری می‌نویسد: «من با زن قهر نیستم، اما چیزی که هست، شاید به قول امروزی‌ها «ناخودآگاه» نمی‌خواسته‌ام به بعضی از شاعران متقدم تاسی بجویم؛ یعنی زیر کرسی لمیده، بهاریه بسازم و در حالی که از جنس زن، جز مادر و خواهر و خاله و عمه و احیاناً دختر خاله و دختر عمه و کلفت خانه و زن سالخورده همسایه را ندیده‌ام، برای خود معشوقه‌های غماز و طناز بتراشم و با صد زبان با آنها راز و نیازهای دور و دراز بسرایم و از اشتیاق و وصل شبهای عیش و نوش و از بوس و کنار خیالی سخن برانم» (جمالزاده، ۱۳۵۵: ۱۱).

همچنین در دفتر یادداشتهای جوانی اش، از ظلم و بی انصافی مرد در حق زن یاد کرده، می نویسد: «غیرت و حسادت؛ همانا یک صفت است که پیش مرد اسم غیرت می گیرد و پیش زن حسادت. وقتی زن از بی وفایی و هرزه گردی شوهر شیون می کند، می گوئیم از حسادت است، ولی وقتی مرد در حق زن هوسرانش سخنی روا می دارد، می گوئیم از غیرت است. پس غیرت و حسادت، در حقیقت یکی بیش نیست و خالق این اختلاف در معنی که یکی را خوب و پسندیده و یکی را زشت و ناپسند لقب می دهد؛ همانا ظلم و بی انصافی مرد است (مهرین، ۱۳۴۲: ۶۴).

شاید جمالزاده ناز و استغناى زن، کانون مهر بودن او و حفظ کيان خانواده را بر مبنای احکام الهی فراموش کرده والا چنین سخن نمی گفت و راه مغالطه را نمی پویید.

در هر حال، این نکته را باید در نظر گرفت که جمالزاده اگرچه پایه گذار داستان نویسی به شیوه نوین در ایران است، اما تا حدی هنوز متأثر از متون نثر گذشته است و نباید از او انتظار داشت که همانند داستان نویسان بعد از خود، زن و مسائل او را مضمون داستانهای خود قرار دهد. در واقع، او راهگشای جریان داستان نویسی است و مقایسه او با نویسندگان دوره بعد چندان شایسته نیست.

ازدواج جمالزاده با زن فرنگی

او دو بار ازدواج کرد و هر دو بار زن فرنگی گرفت: ازدواج اول در فرانسه در ژوئن ۱۹۱۴ م. / ۱۳۳۱ ق. / ۱۲۹۲ ش. و ازدواج دوم در سال ۱۹۳۱ م. / ۱۴۲۴ ق. / ۱۳۱۰ ش. در ژنو. همسر اولش، زنی کاتولیک مذهب بود به نام «ژوزفین» که هیچ گاه به آیین و اعتقادات جمالزاده روی خوش نشان نداد و سرانجام بر اثر بیماری استسقا در گذشت؛ اما همسر دومش، زنی آلمانی الاصل بود که «مارگرت اگرت» نام داشت و ازدواج جمالزاده با او اسلامی بود. این زن بنا به قول جمالزاده، مسلمان شده و اسمش را فاطمه گذاشته بود. این مسأله می تواند بیانگر اعتقاد جمالزاده به آیین اسلام باشد.

جمالزاده در بخشی از خاطراتش، از رابطه خود با دختری که همسر اول او شد، یاد می کند و می گوید: «در لوزان با دخترکی سوئسی رفاقت به هم زده بودیم. خانواده مذهبی و بسیار سختگیری داشت. از قسمت / وری سوئیس که به سر سختی و خیره سری معروفند، بود. از دو جانب به قدری بی احتیاطی و خامی و جوانی کردیم تا مچمان گیر آمد و پس از آن که دخترک بیچاره را آزار بسیار رساندند و از آن جمله، به عنوان اینکه واگابونداژ؛ یعنی ولگردی کرده (دو شب را در منزل من گذارنده بود)، دو سه روز هم در زندان تربیتی انداختند. بالاخره او را از لوزان برای تحصیل به شهر دیژن فرستادند. باز روزی فراراً خود را به لوزان رسانید و می خواست در اتاق من پنهان بماند» (جمالزاده، ۱۳۷۸: ۳۴).

این موضوع سبب شد چند روز بعد ممتاز السلطنه صمد خان که وزیر مختار (سفیر) ایران در پاریس و سرپرست محصلین ایرانی بود، به او نامه بنویسد که فوراً به پاریس برگردد. در پاریس ممتاز السلطنه به او می گوید: «شنیده ام که به جای تحصیل با دخترها نشست و برخاست می کنی و وقت را تلف می سازی (جای انکار نبود). دو سه قطعه عکس دخترهای ایرانی از کشوی میز خود بیرون آورد و گفت: این دخترها از بستگان من اند؛ هر کدام را بخواهی برایت خواهم گرفت، ولی اول باید تحصیلات خودت را به پایان برسانی» (همان: ۳۵).

با این حال، جمالزاده با زن فرنگی ازدواج کرد. ارتباط او با محیط و فرهنگ غرب و زنان فرنگی و تصور منفی او از زن ایرانی، در این امر بی تأثیر نبود.

خود جمالزاده در جواب این پرسش که چرا زن خارجی گرفته است، می گوید: «وقتی من پانزده ساله بودم، از ایران

خارج شدم و آمدم بیروت و بعد آمدم اینجا (ژنو). همسایه ما [در ایران] دخترکی داشت به اسم ملکه که من عاشق او بودم. به پدر و مادرم گفته بودم ملکه را برای من نگاه بدارید. پدرم چند ماه بعد از اینکه از ایران آمدم بیرون، کشته شد. اولین سفری که رفتم به ایران، مادرم صدایم زد و گفت: ملکه آمده به دیدنت. لذت بردم. ملکه تا مرا دید، گفت شوهر کرده‌ام... این طور شد که من در همین اروپا زن گرفتم» (رضوی، ۱۳۷۳: ۲۵۴).

جمالزاده بیسواد و عقب ماندگی زنان ایرانی را دلیل دیگر این مسأله فکر می‌کند و می‌گوید: «زن من فارسی را به قدری خوب یاد گرفته بود که گاهی من از او می‌پرسیدم و او غلطهای من را اصلاح می‌کرد. فرانسه می‌دانست، آلمانی، انگلیسی، فارسی. چهار زبان می‌دانست. چرا من این زن را نگیرم و بروم زنی بگیرم که بی سواد باشد؟!» (همان: ۲۵۵).

در مورد زبان دانی همسر جمالزاده، باستانی پاریزی که از نزدیک با جمالزاده آشنایی دارد، می‌نویسد: «جمالزاده یک روز با زن خود «اگی» - که واقعاً زنی بی همتا بود - از اروپا به ایران آمده بود. جمالزاده به گفته خود او: «همسر من یک زن سویسی (اصلاً آلمانی) موبور بود و فارسی را هم می‌فهمید. در اصفهان یکی از رجال شهر - که از خانواده‌های متعین بود - ما را دعوت کرد. جمعی از شازده خانم‌های قاجاری و زنان ثروتمند اصفهانی هم شرکت داشتند و طبق معمول دور و بر هم زنها جمع شده، به غیبت این و آن پرداخته بودند. در این میان، زن من از کنار بعضی از آنها عبور کرد. زنها می‌دانستند که خارجی است و زن من است. یکی از آنها به دیگری گفت: زنکه را ببین، موهایش را مثل عتتر به هم بافته است. همسرم که فارسی می‌دانسته، شنید و خیلی ساده به آنها گفت: چیز تازه ای نیست. این مد روز است. البته، آن زنها از اینکه طرف فهمیده، خجل شدند» (همان: ۳۰).

همچنین مهرداد مهرین در این باره چنین می‌نویسد: «همسر دوم جمالزاده، نمونه ای از یک زن ایده‌آل است که علاوه بر آلمانی، فرانسه و انگلیسی و فارسی هم می‌داند و در خیاطی و خانه داری مهارت دارد» (مهرین، ۱۳۴۲: ۶).

تحلیل نادرست جمالزاده از برخی اندیشه های اسلام

برای نویسندگان، شاعران و هنرمندان می‌توان دو نوع شخصیت قائل شد: شخصیت واقعی و شخصیت هنری. گاهی این دو شخصیت بر هم منطبقند، گاهی کاملاً برخلاف همدیگر و گاهی نیز می‌توان بخشی از هر کدام را در دیگری مشاهده کرد.

در مورد جمالزاده هم می‌توان گفت آنچه را ما از روی نوشته‌های داستانی او در می‌یابیم و به او نسبت می‌دهیم، مربوط به شخصیت هنری اوست وگرنه، دستیابی به شخصیت واقعی انسانها و واقعیت درون آنها، گاه کاری غیر ممکن است. در داستان «بیله دیگ، بیله چغندر» و کتاب **صحرای محشر** مطالبی آمده که حکایت از نوعی طعنه به مذهب و به مسخره گرفتن برخی تعالیم دینی دارد؛ اگرچه برخی هدف جمالزاده را از این سخنان مبارزه با تعصب و قشریگری و مقدس مآبی دانسته اند، اما انتشار این مطالب از سوی نویسنده‌ای که خود را مسلمان می‌داند، قابل توجیه نیست. خود جمالزاده هم عکس العمل مردم را در مقابل این نوشته‌ها بیان می‌کند و می‌نویسد: «انتشار کتاب **یکی بود یکی نبود** ولوله ای در تهران به راه انداخت، چماقهای تکفیر به حرکت در آمد و فریادهای «واشریعتا» بلند شد. نویسنده **یکی بود یکی نبود** را در آن حیص و بیص، نه تنها تکفیر کرده بودند، بلکه مهدور الدم هم اعلام شده بود» (جمالزاده، ۱۳۷۸: ۱۰۱).

جمالزاده در **یکی بود یکی نبود** در داستان «بیله دیگ، بیله چغندر» از زبان یک مستشار فرنگی می‌نویسد: چیز غریبی که در این مملکت است، این است که گویا اصلاً زن وجود ندارد. تو کوچه‌ها دخترهای کوچک چهار پنج ساله

دیده می شود، ولی زن هیچ در میان نیست. من شنیده بودم که در دنیا «شهرزنان» وجود دارد که در آن هیچ مرد نیست، ولی «شهرمردان» به عمرم نشنیده بودم. در فرنگستان می گویند ایرانیها هر کدام یک حرمخانه دارند که پر از زن است، الحق که هموطنانم خیلی از دنیا بی خبرند. در ایرانی که اصلاً زن پیدا نمی شود، چطور هر نفر می تواند یک خانه پر از زن داشته باشد؟! (جمالزاده، ۱۳۳۳: ۱۲۳).

در کتاب **صحرای محشر** هم معاد و وقایع روز محشر به طنز بیان شده و گاهی به مسخره گرفته شده است، که اگر در قلمرو طنز اجتماعی قلمداد شود، باز نیز بی مهری و عدم آشنایی عمیق نویسنده را به آرای کلامی و اندیشه های فلسفی می رساند.

نظر جمالزاده درباره دین و مذهب

در مجله **کیهان فرهنگی**، سال ۱۳۶۶، شماره ۱۱ در گفتگویی با جمالزاده انجام گرفته که در بخشی از آن سؤال شده که: «در بعضی آثار شما مثل **صحرای محشر** یا **یکی بود یکی نبود** و یا در برخی نوشته های دیگر، مردم از بعضی عبارات شما رنجیده و کدورتی دارند، آیا فکر نمی کنید این آثار به تجدید نظر نیاز داشته باشند؟» و جمالزاده پاسخ می دهد که: «نمی شود کسی حرفهایش را بزند و عده ای پیدا نشود که از آنها خوششان نیاید؛ این محال است... من سرنوشتی داشته ام که خدا می داند. من خودم را مسافر می دانم. هر شب که به رختخواب می روم، فکر می کنم چه بسا فردا دیگر بیدار نشوم، من مسافر و آدم مسافر نمازش عقب می افتد، روزه ای عقب می افتد، خداوند از او در روز قیامت باز خواست نخواهد کرد. می گوید تو پیر و ناخوش بودی. من در کتابهایی که شما اسم بردید، چیزهایی نوشته ام که نتیجه تجربه خودم بوده. من مسلمانی را در چیزهایی می دانم که پشت این قرآن نوشته است: الناس مله واحده. المؤمنون اخوه، خواهر من تا وارد اینجا شد، اولین کاری که کرد، این بود که نماز خواند. خود من به همه پیری گاهی خوشم می آید یک روز روزه می گیرم، ولی مذهب و خدا چیزی غیر از اینهاست. قرآن را اگر بخوانید، در قرآن می گوید: «ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین». آدم با تقوا کسی است که ظلم نکند به کسی، مال کسی را نخورد و مردم را هدایت نماید (رضوی، ۱۳۷۳: ۱۳۶). شاید بهتر بود آن نویسنده نامدار نگاهی جامع به اندیشه دینی داشته باشد و بخشی از دین مثل عبادات یا احکام را به نام بخشی دیگر، مانند مسائل اجتماعی نادیده نگیرد. در فرهنگ اسلام محمدی اهمیت عبادات و مسائل اجتماعی هر دو در سطحی بلند و قابل اهمیت است.

دیدگاه جمالزاده درباره حجاب

یکی از مواردی که می توان اندیشه جمالزاده را درباره آن نادرست خواند، دیدگاه او درباره حجاب است. او با نگاهی احساسی و دور از تأمل، شاید به دلیل شکل نادرست حجاب در نزد پاره ای از متعصبان، آن را برای زن اسارت می داند و کشف حجاب توسط رضاخان را در ایران به عنوان اقدامی مهم در جهت آزادی زنان و احقاق حق آنان معرفی می کند، جمالزاده وضع زنان ایرانی و حجاب آنان را در داستان «بیله دیگ بیله چغندر» اسف بار توصیف کرده، می نویسد: «یک قسمت عمده مردم که تقریباً نصف اهل مملکت هستند، خودشان را سرتا پای توی کیسه سیاهی می بندند و حتی برای نفس کشیدن هم روزنه ای نمی گذارند و همین طور در همان کیسه سیاه تو کوچه رفت و آمد می کنند. این اشخاص هیچ وقت نباید صدایشان را کسی بشنود و هیچ حق ندارند در قهوه خانه یا جایی داخل شوند. در مجلسهای عمومی هم، از قبیل روضه و عزا جای مخصوصی دارند. این اشخاص تا وقتی تک تک هستند، هیچ صدا و

ندایی از آنان بلند نمی شود، ولی همین که با هم جمع می شوند، غلغله غریبی راه می افتد (جمالزاده، ۱۳۳۳: ۱۲۵).

اگرچه حجاب و پوشش زنان در آن دوره، نه حجابی است که مد نظر اسلام است و نه آن که روزگار باستان و در میان پیروان کیش زردشت رواج داشته، بلکه حجابی است که در اثر قرن‌ها تعصب، جهالت و افراط اجتماع بر زن تحمیل شده است، اما برداشتن کامل آن هم دردی را دوا نمی کند، بلکه مشکلات بیشتری را پدید می آورد؛ آن گونه که تجربه ملت‌های مختلف این مطلب را تأیید می کند. علاوه بر این که حجاب چنانچه به دور از افراط و تفریط رعایت شود، پوششی است که جنسیت و جاذبه دلربایی زن را در اجتماع می‌پوشاند و به او اجازه می‌دهد تا در فعالیت‌های اجتماعی حضوری انسانی داشته باشد. بعلاوه، عشق را عمیق‌تر و متعالی‌تر می‌سازد و زن را از دستبرد هرزگی‌های کالا گونه بیرون می آورد. با تأملی کوتاه در تاریخ معاصر ایران، این نکته روشن می شود که: «زن ایرانی در این دوره می بایست در جهت اهداف استعماری همگون و همسان با زن اروپایی شود. مقابله با حجاب لازم بود، اما کافی نبود. باید زنان آموزش داده می شدند تا فکر و عقیده آنان تغییر کرده و خود به دنبال غرب بروند. بدین منظور، برای دختران مدارس تأسیس و ترویج می‌شد که با برنامه‌های دقیق و با احتیاط و صبر و حوصله و به آرامی توسعه می یافت که هدف آنها راه‌گشایی اندیشه‌های غربی در کشور ما بود» (توانا، ۱۳۸۰: ۸۱).

به راستی آیا مشکل اصلی زن در فرهنگ گذشته ما حجاب بوده است که جمالزاده و بسیاری از روشنفکران آن روز، رفع آن را احقاق حق زن ایرانی و آزادی او می دانسته‌اند؟ آیا این حق زنها بود که پس از واقعه کشف حجاب، به عنوان اولین مصرف کننده لوازم آرایشی و لوکس غربی، وقت و نیروی خود را صرف خودآرایی و مدگرایی نمایند؟ و آیا پرداختن به امر آموزش و شرکت در پیشرفت کشور فقط با رفع حجاب برای بانوان ممکن بوده؟ و....

در هر حال، جمالزاده درباره کشف حجاب چنین نظر می دهد: «خدا را شکر که ورق برگشته و روزهای فرخنده هفده دی ماه ۱۳۱۴ ش و رفع حجاب و روزهای خجسته ششم بهمن ۱۳۱۴ و ۱۶ اسفند همان سال در تاریخ احقاق حق زنان ایرانی، تاریخ‌های خجسته ای هستند که همیشه در خاطر ایرانیان باقی و مبارک خواهند بود» (جمالزاده، ۱۳۵۷: ۲).

در بخش دیگری از همین کتاب آمده: «... من همانا در نخستین کتابم؛ یعنی یکی بود یکی نبود چهل سال پیش از آنکه در روز فرخنده ۱۷ دی ۱۳۱۴ ه. ش زنان ایران دارای آزادی و حقوق خود گردند، در ضمن داستان «بیله دیگ بیله چغندر» شرح حال و روزگار غم‌افزای زنان ایرانی را از زبان یک مستشار فرنگی قلابی بیان کرده‌ام.» (همان: ۶).

نتیجه‌گیری

از آنجا که جمالزاده در درجه اول به مضامین اجتماعی و سیاسی در آثار خود توجه داشته، مسأله زنان و جایگاه اجتماعی آنان در آثار او درخور تأمل است. مضامین به کار گرفته بیشتر حول محور جامعه، اخلاق، دین، سیاست و گاه موقعیت زن می چرخد. با بررسی داستان‌های جمالزاده می توان دریافت که او شخصیت‌های مطرح و اصلی داستان‌های خود را از مردان انتخاب کرده است. معدود زنانی هم که در برخی داستانها حضور دارند، نقشی بسیار کم‌رنگ و دور از صحنه ایفا می کنند. به غیر از یکی دو داستان از او، چون «راه آب نامه» و «نیکوکاری» همه شخصیت‌های داستان ستم‌دیده و ضعیف هستند. آنها کاری جز پختن و شستن ندارند. البته، توصیف چهره زن بدین گونه، با موقعیت زنان در دوره ای که جمالزاده ایران را ترک کرد، زیاد منافات ندارد. زنان قصه‌های او، اغلب همان زنانی هستند که او در روزگار کودکی

خود با آنها برخورد کرده است.

در قصه های جمالزاده، اگرچه زنان به صورت کلی مطرح شده اند و دارای شخصیت‌های ایستا هستند - که یا تغییر نمی کنند و یا اندکی تغییر می کنند - اما با توجه به روال تاریخی قصه ها، تغییراتی هر چند اندک و متناسب با تحولات جامعه را می توان در نظر آورد: طرز پوشش، دستیابی به رفاه نسبی دیالوگ ها، سلاقی و ایده آلهای زنان از یکی بود و یکی نبود تا قصه ما به سر رسید فرق می کند؛ مثلاً در قصه های آغازین قهرمانان بیشتر از توده جامعه هستند و از رفاه اقتصادی کمی برخوردار، اما در داستانهای آخر، در نتیجه پیشرفت اقتصادی جامعه، رفاه عمومی بیشتر شده است.

با آنکه زنان خانه دار به عنوان طبقه ای مهم از اجتماع در داستانهای جمالزاده حضور دارند، اما او هیچ گاه مضمون اصلی داستان خود را حول محور زنان و مصائب آنان قرار نداده است. جا داشت حداقل در یکی از داستانها به این مسأله توجه می شد و زندگی زنان خانه نشین مایه داستان می گردید. پاره‌ای از داستانهای جمالزاده بی شباهت به داستانهای فیمینیستی نیست. در داستان «درد دل ملاقربانعلی» مرگ دو زن (زن ملاقربانعلی و مرگ دختر حاجی بزاز) به طور نمادین، قرار دادن دختر در رختخواب سفید - که نمادی از پاکی درون و بیرون اوست - بر وجود جریان فیمینیستی در داستان تأکید دارد.

در برخی از داستانها، توجه به موقعیت زنان و تحت ظلم قرار گرفتن آنان، در کمال ایجاز بازگو شده است؛ مثلاً در داستان «آواز در گرمابه» خجسته پور، قهرمان مرد قصه، در یک صحنه کوتاه و طی مکالمه‌ای کوتاه، جایگاه زنان و شیوه برخورد مردان ایرانی را با آنها آشکار می کند.

دوری جمالزاده از ایران، او را از پیشرفت فرهنگی اجتماعی بانوان ایرانی (بویژه پس از انقلاب اسلامی) و ورود آنان به عرصه های گوناگون علمی و اجتماعی، بی خبر گذاشت. او تا اواخر عمر زن ایرانی را بی سواد، عقب مانده و مظلوم می دید و در سخنانش به رعایت حقوق آنان سفارش می کرد؛ حتی ازدواج او با زن فرنگی بی تأثیر از این دیدگاه او نسبت به زنان ایران نبود؛ چنانکه در پاسخ این سؤال که چرا همسر ایرانی اختیار نکرده است، به پاسخی دور از ذهن بسنده می کند و چهره زن ایرانی را چونان زن محصور شده دوره قجری توصیف می کند.

و کلام آخر اینکه جمالزاده همواره بر لزوم احترام به زن و حقوق او تأکید می ورزد و در برخی از داستانهایش، از موقعیت زن ایرانی ابراز ناراحتی می کند؛ که در خور احترام است، اما به دلیل ساختار اجتماعی خاص ایران در دوره ای که نویسنده در ایران بود، چهره زنان به علت موقعیت نابسامانی که داشتند، در داستانهای جمالزاده، مغموم، واخورده و تحت ظلم نشان داده شده است. شاید اگر جمالزاده در ایران بود و از دور، دستی بر آتش نمی داشت، چنین سخن نمی گفت. مشاهده زنان فرنگی و دوری از محیطی که می توانست با روح و تعالیم دین اسلام و عمق آموزه های دینی آشنایش کند، در پیدایش این افکار بی تأثیر نبوده است.

خدا را سپاس که در پناه انقلاب عزت بخش اسلامی، عموم بانوان ایرانی در راه یافتن جایگاه واقعی خود در دین اسلام، گام نهاده اند و بین حجاب افراطی دوره قاجار و عریانی عصر پهلوی راه میانه را در پیش گرفته‌اند. شاید افراط‌های برخی روشنفکرها مثل میرزا فتحعلی آخوندزاده - که مسیر غرب‌زدگی را در کنار دین‌زدایی دنبال می‌کردند - موجب شده است تا اندیشه‌های افراطی پیرامون مسأله زن، حقوق او و جنبه اجتماعی حجاب حاصل شود (اکبری، ۱۳۸۵: ۴۴-۴۷).

پی‌نوشتها:

سید جمال واعظ اصفهانی در ۱۲۷۹ ه. ق / ۱۲۴۱ ه. ش در همدان متولد شد. پدرش سید عیسی موسوی، منسوب به دودمان شیعی جبل عامل بود. سید جمال هنوز شیرخواره بود که پدرش را از دست داد و مادرش چون نتوانست در آن شهر بماند، با انسیه، دختر چهار ساله اش و جمال به تهران سفر کرد. جمال از کودکی نزد شوهر خاله اش به زنجیر بافی مشغول شد، اما همواره شوق درس و تحصیل داشت. بالاخره در چهارده سالگی زنجیر بافی را رها کرد و در مدرسه مادر شاه، واقع در خیابان سرور الماسیه، باب همایون به تحصیل پرداخت. او در یادگیری علوم زمان از خود استعداد بسیار نشان داد. پس از آن در ۲۱ سالگی برای ادامه تحصیل به اصفهان رفت و در سلک طلاب در آمد. چهار سال پس از ورود به اصفهان با مریم، دختر میرزا حسن باقرخان از خانواده سراج الملک ازدواج کرد و بتدریج دوستان و آشنایان بسیاری یافت. او که در زبان آوری مشهور شده بود، برای اولین بار در مسجد نو اصفهان صاحب منبر شد و در وعظ چندان پیش رفت که مردم اصفهان و تبریز و تهران و بسیاری از ولایات را شیفته کلام خود کرد، بخصوص در روزگار پیدایش مشروطه از ارکان این نهضت بود.

محبوبیت سید جمال در میان مردم باعث شد ظل السلطان، پسر شاه و حاکم اصفهان به او ابراز محبت کند و به وی لقب صدر الواعظین بدهد، اما به دلیل انتقادهایی که از همان روزهای اول بر روشهای تبلیغی روحانیون داشت، عده ای با وی از در مخالفت در آمدند و حتی به او تهمت بایگیری زدند؛ تا جایی که نتوانست در محرم و صفر به منبر برود و به همین دلیل سید در سال ۱۳۱۷ ه. ق؛ یعنی پنجمین سال سلطنت مظفرالدین شاه به شیراز رفت و در آنجا رساله ای با نام «لباس التقوی» در حمایت از صنایع داخلی نوشت. سید جمال نه تنها با سخنرانیهای خود، بلکه با قلم توانایش در مقابل وضعیت خاص جامعه آن زمان قد علم کرد و نخستین بذره‌های آگاهی عمومی و اجتماعی را در میان طبقه مختلف مردم پاشید. پس از مدتی اقامت در شیراز، مدتی به نجف اشرف نزد عمویش، سید اسماعیل صدر عاملی رفت و دوباره به شیراز بازگشت. وی در شیراز در میان آتش دشمنی شعاع السلطنه و قوام السلطنه قرار گرفت و چاره را در ترک شیراز دید و به اصفهان بازگشت. در سال ۱۳۱۸ در اصفهان با همفکری حاج فاتح الملک و میرزا نصراللهان بهشتی (ملک المتکلمین) و شیخ احمد کرمانی (مجدد الاسلام) **رؤیای صادقه** را نوشت. این کتاب بسیار کم حجم بود، اما بسیاری از عملکردهای ظل السلطان و برخی از ملایان مشهور و با نفوذ اصفهان را به باد انتقاد گرفته بود. در سال ۱۳۲۰ رهسپار تبریز شد و با استقبال گرمی از طرف مردم روبه‌رو شد. ظل السلطان به علت نوشتن این کتاب، قصد جان وی را کرد؛ بنابراین، سید در سال ۱۳۲۱ عازم تهران شد. در جریان مشروطیت، سید جمال همواره جزو اولین کسانی بود که مورد حمله و عتاب محمد علی شاه قرار می گرفت. آوارگی و مبارزات سید جمال همچنان ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۳۲۶ در ۴۷ سالگی به ضرب گلوله در بروجرد شهید شد (پارسی نژاد، ۱۳۸۱: ۲۶-۳۶؛ به نقل از باستانی پاریزی). سید جمال عامل مهمی در باز گرداندن و گره زدن پیوند «سیاست» و «مذهب» در تاریخ اجتماعی اخیر ایران بود (پاریزی، ۱۳۶۷: ۱۹۸).

منابع

قرآن کریم

- ۱- اکبری، محمد علی. (۱۳۸۵). **پیشگامان اندیشه جدید در ایران** (عصر روشنفکری ایرانی)، تهران: نشر مؤسسه تحقیقاتی و توسعه علوم انسانی.
- ۲- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم. (۱۳۷۲). **سایه های کنگره**، تهران: انتشارات ارغوان، چاپ اول.
- ۳- _____ (۱۳۷۶). **نوح هزار طوفان**، تهران: نشر نامک.

- ۴- برازش، علیرضا. (۱۳۷۳). *معجم بحار الانوار*، ج ۲۴، تهران: نشر وزارت ارشاد اسلامی.
- ۵- براهنی، رضا. (۱۳۶۲). *قصه نویسی*، تهران: نشر نو.
- ۶- پارسی نژاد، کامران. (۱۳۸۱). *نقد و تحلیل و گزیده داستانهای سید محمد علی جمالزاده*، تهران: نشر روزگار.
- ۷- توانا، مراد علی. (۱۳۸۰). *زن در تاریخ معاصر ایران*، جلد ۱، تهران: نشر برگ زیتون.
- ۸- جمالزاده، محمد علی. (۱۳۳۳). *یکی بود یکی نبود*، تهران: کانون، چاپ پنجم.
- ۹- _____ (۱۳۴۳). *صحرای محشر*، تهران: معرفت، چاپ اول.
- ۱۰- _____ (۱۳۸۱). *سروته یک کرباس*، تهران: سخن، چاپ اول.
- ۱۱- _____ (۱۳۵۷). *تصویر زن در فرهنگ ایرانی*، تهران: نشر امیرکبیر.
- ۱۲- _____ (۱۳۷۸). *خاطرات سید محمد علی جمالزاده*، به کوشش ایرج افشار و علی دهباشی، تهران: انتشارات سخن، نشر شهاب.
- ۱۳- _____ (۱۳۵۵). «زنی زشت رو در سر و ته یک کرباس»، *مجله رستاخیر*، شماره ۴۵۶؛ ص ۱۱.
- ۱۴- _____ (۱۳۵۵). *داستان سمک عیار و حیلت زنان*، *مجله رستاخیر*، شماره ۴۶۳، ص ۱۱.
- ۱۵- دستغیب، عبدالعلی. (۱۳۶۵). *نقد آثار محمد علی جمالزاده*، تهران: انتشارات چاپار، چاپ اول.
- ۱۶- دهباشی، علی. (۱۳۷۷). *یاد محمد علی جمالزاده (مجموعه مقالات)*؛ تهران: نشر ثالث، چاپ اول.
- ۱۷- رضوی، مسعود. (۱۳۷۳). *لحظه ای و سخنی با سید محمد علی جمالزاده*، تهران: شرکت همشهری.
- ۱۸- مهرین، مهرداد. (۱۳۴۲). *جمالزاده و افکار او*، تهران: انتشارات آسیا، چاپ اول.
- ۱۹- یاحقی، محمد جعفر. (۱۳۷۹). *جویبار لحظه ها*، تهران: انتشارات جامی، چاپ دوم.